

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بزرگان اختیار فرموده اند قدس سره تعالی سر لایحه این طریقه

پسین خویشین بدو و خدمت حجت تبرک و همین دلتها و قدس مقدم این بزرگان

از کلام ایشان در حق بیست و پنج این کتاب است و دو وجه را بلیق و انب

دانش است و از خود ساخته اول آنکه این بیست و پنج خود است و دوم آنکه مراد از این

بیست و پنج عبارت است از بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

بر دو وجه و بیست و پنج کتاب است و در هر یک از این بیست و پنج کتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون حجت و حجاب صورت از سر بگرفت ایشان بر مبداء و موجب حجاب
 معنوی ایشان میسر و آن بی عدم و سبب و حجاب و حجاب است از حجاب
 راه پر خون یکند و نشانی عشق چون یکند مراد از حدیث و نشانی و نشانی
 و راه پر خون کنایت از عشق است که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 این عمل عشق که هر نوعی مظهر جان بود است. میکند و حجاب را از بین راه و حجاب
 عدم و سبب می شود. هم این مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 مراد از مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 سبب و حجاب است و نشانی و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 در این ایام و نشانی و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 جزو و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 که است از مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 بلکه بیشتر که مراد است از حجاب و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 و نیز که مراد است از حجاب و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر

[illegible]

[illegible]

قریب فیض و جود سیر نشود و هر چند که در بعضی لای در طرفت باب آفرین خیر
 حال من مزید میزند و هرگز نشد نیست شرف خود ضایع نیاید و برین پوست ابرو او است
 و قلم است عارف کامل که در قبول فیض بری ندارد و آنکه کمال تر است سیده و همد
 سوره از فیض با او فراتر و سیر شده و همان است که در کتاب السبب محض است و
 عمر او نیست و او پندارنده کلام باقی به بیان اقلی مشابه مذکور ملاحظه است قلم است
 آنکه در سوره سوره سوره است این است که در آن الله تعالی و شده و آنکه در بیان این
 اقلی نیست و هرگز در این ندارد زیرا که در تمام عمر ما فی جبهه ظاهر شناسایی است
 و فیض و عامل در و است و این را عارف کامل در تمام احادیثی ازین ظاهر است
 بنظر در ظاهر چه سالی است که این معنی اصطلاحی شده و است و در سوره سوره
 مولوی تمام است زیرا که در این است که سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 باقی شده و تمام است که با این سبب است و سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 بعد از آنکه سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 که به قدر از نور سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 ریح یونس سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنه انما الله عليه وسلم انما ثبت است بیکریمه و ما یزنی عن العواشی ان هو الا
وحی یوحی الی سیدنا محمد بنی و هم انی لغیر مدار و چنین رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بی وحی حق باقی بود و شکایت و شکایت و درین بیت اشارت است
به ظهور دو حدیث از حدیث بی لا اخصی تا در حدیث که در حدیث است علی نقیه که
دوم باینست هر چه که بگویند از حدیث اول که خداوند بفرموده جناب
تقدس بر اینها حضرت مولوی معنوی باینست چنین فرموده شود که هر که از حدیث
مولوی معنوی خوش است که در حدیث سر آمد و ایشان فایده از خود و بانی حق
بود و بیت مذکور از عالم غیب از زبان وحی ترجمان که منسوب یعنی خود و عثمانی
من چه خواهی گفت بشنود از جناب و بعضی آثار غایب از حدیث که در حدیث است
بیان رسیده و از دور و ما چگونه شکایت فرمود و اگر اشارت به حدیث اول
حدیث نزول مذکور یعنی احراست بکنند از حدیث اول و عثمانی من و احوال
احد از حدیث اول عثمانی و لا بد که کلام لا یتربک هم بسبب شکایت از حدیث اول
در مشرب اظهار اشتیاق است بکنان به المبح از حدیث اول و حدیث اول
و در حدیث اول حق جل و جلال بر این عظمت شان حمد و ثنای خود بر این حضرت
مولوی فرموده باشد چنانچه ان الله یطویر علیک لسان القوم و تقدیر تذکره خطاب

برستغ از این حضرت مولوی باشد بیان چنین خواهد بود که ای شیخ بشنواز
 خانم الانیام در ادای حمد الهی چگونه میفرماید که اشاعت بکثرت لعل و نور من
 شکایت جدایی کناسی از استیلاقت بختون یا لایه ادای عرو نشانی
 نما چو عبادت از حدیث تبار در غیور است حضرت مولوی بیان خلافت
 نشان ندای برنج قلب خود فرموده است که کانیه ان تا ما ابو برنج از انچه
 مرد و زنان آید و در مراد از نیست این عالم عبادت همه را جمیع انبیا الهی و اولاد
 مرد و زنان بهرام خلوی و اجسام سفلی عینی انبیا خدا میفرماید تا مرا از بهر احد اگر
 جان آفریده آورده اند آنقدر در هر روی داده که از انکه هیچ احد بهرام خلوی
 نیستی و بر باد نماندند که سینه خواهم شریعت خدا را در ان کونیم شرح دیگر و ان
 بعضی مستعدی است که از ان سبب سرحد روح و استیلا بر انبار روح در ان
 بلویم و بر کسی که در عالم از ان خویش باز جوید و کار اصل خویش را بجهت بیانی
 میگویم که از اصل خود و روح انیام بیرون و اصل خود را از ان خالق آفریده
 سوی اصل خود نشانی است و بر معنی انانیت نام خود را از ان و بهر حال
 هر کسی از ان خود را از ان سرودن و انست و سرودن و بعضی بر روح نیست
 که در قرب خلوی بر او رسیده و از ان گنیم و چون انچه از ان سرودن و سرودن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم چون محرم آمد از دنیا سواي شخصي که از این جزوی آزاد باشد نخواهد بود
مطابق دنیا و رای خود و آن است چنانچه بجای دیگر فرموده اند که نه تا معقول
بودی این نره بی بدی حاجت چندین معجزه میگردان تا بکجه شد و نام
محمود آمدند یعنی پیغمبر خدا صلوات الله علیه و سلم که در قافله راه راسته بودند
و در حاجت بسیار آفریننده آن لام بسیار بسیار دل گذشت چنانچه حدیث ترغیب
با اودی نبی مثل با اودیت از آن حال است که روزگار فرستاد و با کشتی
تو بان ی که چیز تو که نیست خواب حدیث سماع است معنی عابد و سلم
یعنی اگر روزی آفریننده باشد که کفایت بر حاجت و معنی شمس باشد باقی باشد که
مثل تو یا کینه نیست یعنی درین نوعیت فایده او که از این است که تو با کینه ستم و راه میرو
مگر این تو با کینه ستم پیغمبر و فرستاده اند که در حدیث آمده که در حدیث
گرمی و یونیزد این است که کتاب و معجزات و احادیث و غیره و این است که
حدیث قرآن و غیره چون قصه آنرا دارد که چون از دنیا گذرد و در عالمی غفله چون
عالمی این توان که گفته و قاصدا با به عبادت و است بی تا بجنب سالی شده بسیار که
غفله شنی را بچنان کرد و از آن افزون که گفت او گفت و گفت و اوراقش گفتند
که من پیغمبر خدا صلوات الله علیه و سلم در نظر خواهم با من و احوال من و دنیا و آخرت

[illegible]

میرزا ابوالکاسی عینی در این محبت است و افراط است بر غیر معلوم چنانچه هر که میگوید
او افراط بود اصل عشق فایز گشت چهره عارفان می زینت بخون و
و چه در سالکان طریق است مثل محمد و آن که از غلبه عشق در سر و چو وی گرفتار اند
و بهتر است محو که مقام و اصلا آن کامل است نرسیدند و کلام بر زبان نرسد عشق
و منع شده و عشق را پسندیده اند و از آن عشق افراط محبت است که در محبت است
عشق و غیر تحقیق و حفظ را شایسته بود و بزرگ محبت کامل و طلب صادق است که بی
آن بود اصل عشق نرسیدن محال است اما صاحب محبت و غیر تحقیق و حفظ را شایسته
نظار اوست و از آنجا است که در کلام آمد نیز هیچ با محبت با حفظ عشق تغییر یافت پس
محبت کامل که نصیب احدی نرسد کامل نرسد از عشق که نصیب احدی نرسد چنانچه
در فتوحات مکیه مذکور است محبت و محبت علم که ماست محبت را محبت است
حال چه حال در دنیا فقر و در آخرت کام و علم هم در دنیا حال است و هم در آخرت
کمال و کام تر چنانچه حضرت مولوی معنوی کمال مدح عشق که نهایت است از محبت
کامل و مودت است بحسب اصلی و دیدار عشق باشد بیان میکند که شایسته
ای عجیب جمله دشواری با ای دوای کون و کلاهی را با موسیقی ای از افلاطون
با این موسیقی از افلاطون را طبع جمیع حکما نموده اند از آن تجلی و طبع

[illegible]

[illegible]

عشق در معشوق نیست بلکه معشوق در دل عاشق است
و عشق آن عاشق را صورتی برده و چو در پیش منبت جانان
دلش می شود معشوق و او هر چه در دلش است در دل معشوق و جدا از وی هیچ حس
و حرکت ندارد - چون بنا شد عشق را پروای او او چو مرغی با ناله بی پروا
در پای عشق کجاست عشق اینست که عاشق را در او مثل معشوق گایاب ندارد و چون
عشق بر دلش آید عشق هر که در عشق بیسببی پروای عشق از وصل معشوق دور باشد
از در عشق مانند مرغی است که از سوزن سوزد و او سوز من چگونه بهوش دارم
عشق را پس چون باشد و چه نام منفس یعنی تن چگونه از سابق و لاحق منزه دارم
چگونه دوری از او دارم و منفس در ساز باشد و عشق خود را بدین چنین بدین
و بدین خوار و در حق او بدین خوارم و اشتیاق من این عزیزترین ظاهر که من
باین عشق را ببردگی اختیار و در حق او بدین استیاضه سرزند و هر آنکه عشق را
باین گونه دارد باشد پس بی اختیار در دست خشن و از این بر ویو همچون اسیر و شخص
در عشق بطوری که باید پس حقیقت اینست که این عشق را در این شمس الدین تبریزی که در مساز
منست و اینست که اختیار خود کرده است و اینست که اینست که زلفه
از چشمنش میبارد و اینست که اینست که اینست که اگر کسی خواهد که

[illegible]

شاه را و شد غلام آن کینز که میان شاه و جانشین و قفس چون و طبع

2

[illegible]

جست و ز جست طلب هیچ نیست مگر به طلبینه بخشش مکن
خویشمیدانی نه بر ای چشم حاجت ما را بپاؤ باز گرما فطرت
بر آید به اجابت بهر کاه و بار بخواست بهینه کمترین بخشش تو پاک جهان است
من از دهن خود بگویم که تو عام السرد افروز و همیشه حاجت ما را پناه بوده
بگویم بهر کاه و بار به شکر آورده ای که با وجود علم بسیار و انعام عام تو بطن
حاجت بهر کاه و بار بگویم تو می کنی ما این قدر بر کرده شود که ما دوباره شکر آورده
از اول بر سر بگردان و بار و دیم نام حاجت بهر کاه و بار به شکر آورده
بیدار بیدار می شود از آن بخواست بهر کاه و بار بگویم تو می کنی ما این قدر
از دهن خود بگویم که تو عام السرد افروز و همیشه حاجت ما را پناه بوده
بگویم بهر کاه و بار به شکر آورده ای که با وجود علم بسیار و انعام عام تو بطن
حاجت بهر کاه و بار بگویم تو می کنی ما این قدر بر کرده شود که ما دوباره شکر آورده
از اول بر سر بگردان و بار و دیم نام حاجت بهر کاه و بار به شکر آورده
بیدار بیدار می شود از آن بخواست بهر کاه و بار بگویم تو می کنی ما این قدر

مستتر تا به چید آنچه بود بر روی شخصی فانی بودی و بی و در میان ساید
رعب و اخلاص است میسره از دور مانند عدل نیست بود و در
و خیال و آنچه آن حکیم حادق هر چه سورت بشری و ایشنه اندازد و در
بهری از او و دنیا آنچه صور خیالی است میخاید و از آن گفت ظاهر و جسم
فراخست و نیزت و شش شد خیال و در روان تو جهان را به خیالی بی
روان یعنی هر چه خیال نیست اندکی باشد که از آن تو خواب نزار و
لیکن تو جهان را بر همین خیال روان برین بهر بنای کار و بار جهان را به همین
روان و آنکه هم صوری بر آن مشرب چنانی میفرماید و بر بنای صوری
جاست است بر خیالی و چنان و آنکه بخوان آن بخوانی که او هم از دست
و مجلس سر و بیان لبان خدا است و آنکه از آن نفس سر و بیان لبان
و عبارت از صوره و حیل و شیخ عالم مثال باشد و بعد از نصفه و نرگیا و بیابان
شاهه مشهور و بر این حالت مشغول و گرفتگی باشد یعنی حیالات
و در آنرا در عالم می گردد و حیالات صوره حیل و عالم مثال است که بافت عجوب
و آنکه آیه انبیاء است و عالم صورت که گرفتگی از آن است و در آن
از خدا بریم توفیق و دست نیاید و به نور و رنگ از آن دست و دست

این اوست نه خود را دانست بپیکار با همه آفاق و احوالی
بهر گنج منع ز کائنات ز زنا افتد و با از جهالت سر بر تو اندر طاعت
هم آن تنی را که در کمال غایت است هم آن غره مغرب و صبح است بزرگ ستایش
کسوف آفتاب شد در ایامی ز جبر است رو بآب شد در کستایی با کستای
آفتاب است گمانست از وضع آفتاب در هر بخلاف وضع سیر عتد که در آفتاب
اوقات چهار مرتبه که از وضع سیر عتد افتاد نماید در جانشی واقع می شود و کسوف
تسوف تاریکی آن کرد و جاذبه در فترت ششم در قمره آمد و در فترت هفتم
سیر نمایند و در ایامی از هر فلک کثر می شود در سیر و تنی کسوفش میبد هند
کسوف است بر سیر کن جیس می شد از تا مری قوسید و در یک و در از انهمی یعنی کسوف
آفتاب بر واقع می شود و انهم که است از بقا است مراد است از خلق است که
عبادت از عتد و انهم که است از بقا است مراد است از خلق است که
تسوف آفتاب می شود و نو میبد اول به صراح تانی و سیاق کلام مناسب است
توجهی ثانی مناسب است و پرت ماسبق است و این آری است نهانه خود را دانست
بکاستن در عتد آفاق و احوالی و در ایامی از هر فلک کثر می شود در سیر و تنی کسوفش میبد هند
کسوف است بر سیر کن جیس می شد از تا مری قوسید و در یک و در از انهمی یعنی کسوف

[illegible]

نامست غم شاه کرد شاهان شمه آه کرد شاه گفت اکنون بگویند
چرا بود چنین غم موجب تا خبر چیست گفت نهیر آن بود که بر در آگاه
ازم از پی آن در راهی از مرصع و انجاست در میان درختان و درختان
و درختان و درختان و درختان و درختان و درختان و درختان و درختان
آوردش به پیش فرستید سنی شاهنشاه بروش خوشی از تاب و در بر سر
شع طراز برادر و در غربت در کوه و فاعل غنچه آورد و طبعش به برادر و در
اول پست تازی اساده مضمون مبراج تازی پست اول یعنی هزاره آن که شهر
شاه رسید او را آن طبع که حکیم می باشد پیش شاه آورد و بسوی شاهنشاه
خوش نیاز بود تا بر شمع طراز که کما پست در تیک باشد بسوزد و مناجات کند
و از بزرگداشت پند تا بعد از شش ماه آن که یک بصمت تمام آساید از آن حکیم
ای برای زکر شربت بی ساخت که هر روز میگذشت چون که بزمی
چون او مانده جان و خرد و بال او مانده چون که بشت و ناخوشی مرغ
ز روشد آنک اندک ددال او سر و شد و طبع و ساخت و منقهای
کزی از یکی بود عشق زور و عاقبت آنکی می نمود این بیت مذمت شود
مجدد از این که زبست یعنی عشق عاقبتی اصل می زک و محض برای بکشت

[illegible]

شاه چون در پی شهنشاه و نورانی بدین معنی و سر آمد از آن سلطان و فتح
بود و چون در آن کوه بودی کارش از اتمام آن دو سگی بودی و رانده شد
شاه بگریه و دراز شهنشاه در صدد او و او نیک کرد و نیک نیک به کار
شهنشاه در شهنشاه شکست و شهنشاه شکست خضره است و هم موسی با
نور و شهنشاه از آن نجیب قبیله پیرانی اخرو و در آن کوه نیک
شهنشاه شهنشاه کندی می تخت و بهترین حالتی کشد و باری راضی است
نور خاسی از برای لطیف و عام شرح بسیار و در آن کار که کعبه نور و نور
نور تلیل برای خبر کثیر جای است به آنچه در شهنشاه دیگر می بیند و در آن
پی انسان کیش جدید از آن کیش از بر شهنشاه کیش به باشد و در آن کیش
نور و در آن کیش نور و اما شهنشاه کیش که در آن کیش نور و در آن کیش
آن کیش و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش
پادشاه چنانچه در ابیات ما قبل است که تن نور و نور و نور و نور و نور و نور
سطلی که در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش
نور و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش
نور و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش نور و در آن کیش

[illegible]

[illegible]

مردمانی در آن لوح مرده اند و در دست به اختیار دفع شده اند
خط پس از این رشتی نام بر هم سبب حروف و بی شک است از سنی ابدیت
و حال است که معنی آن عودت باشد از آن که در آنجا است و در آنجا
نفس و بدن و ملکوت و باطن انسان یک بود و در آنجا
نفس شد و اگر می شنیدید هر کس نامور است که آنرا از آنجا و در آنجا می شنیدید
بعد از آنکه در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
چون آنکه اکثر شیخ قدیمه میگوید خود این در اینجا است و در آنجا است
زبان بسته و درین داستان بسیار نوع که تا کنونی می شنیدید و در آنجا است
مردمانی از او امیر تن و روح را شنیدید و در آنجا است و در آنجا است
نفس و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
زود است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
سلب و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
زیر هم یعنی همان است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

[illegible]

بجای آورد و از دور در کشتی این نیست و ایستادگی مانع
و بیست و ده سال که در کشتی از اقامت آنجا مانع شد و کشتی را
سرحد می شود یعنی هر شب از اقامت آنجا مانع می شود
بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
از من کردن بر سر آن لایق از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
هر دو حالتی که در کشتی از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
است و اینها که در کشتی از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
تقریباً بیست و ده سال که در کشتی از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
تقریباً بیست و ده سال که در کشتی از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
که از اقامت آنجا مانع می شود و بعد از آنکه از اقامت آنجا مانع می شود
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که انوار حق که در اقامت آنجا مانع می شود
نشسته بر روی ارواح در حالت خواب از قیام قیاسی که بر ابدان رانجی می یابد و باز
در حالت بیداری که بقید تعلق بر کور بقید میشود همچنین در حالت بیداری
در حالت خواب از قیام قیاسی که بر ابدان رانجی می یابد و باز در حالت خواب از قیام قیاسی
در حالت خواب از قیام قیاسی که بر ابدان رانجی می یابد و باز در حالت خواب از قیام قیاسی

من اینجا چنانکه ارواح و در حالت و شتاب انداختن کلی از ابران است و در حالت

که کل او است و این که او کلی باشد بطریق استنداک و حدیث استنداق

نمودن و شوی از کلام

شان بندی در اوقات و در س و اکتش از آن بر عر از ارج اگاه آرد شش و نه بر از

یعنی هر چند هر نسب ازین انفس تن از روح در حالت دوم میرسد که برای

اگر بار و از اندوختن ای تنی حیوان شده بر برای پس از آن که در

حیوان یعنی تعلقی مغاس ارواح را باقی میکند و اگر در وقت از آن بر عر از ابران

در از روح اس ظایر باطن آید و کانی چون اصحاب کت این روح را استنداک

یا بوسیله روح را تا ازین طوفان بیداری و بیداری و بیداری این بیداری

سپهر کون ای افروز حضرت مولانا است و علی از تنگدای عالم تقیه و کتب

است و از این احوال اصحاب کت میفرمایند و چون با شکی است و چنانچه

ما را دانست اصحاب کت حفظ میفرمود که چون ازین عالم از غار از غار مایه نرو

و روح و روح عالم تقیه نبود یا مانند کشتی نوح عذاب مبارک که از تن طواری

و نمان آن کشتی را محفوظ داشت تا ازین حواس و بیداری و بیداری از غار

بیداری و بیداری کشتی حواس و بیداری آن سرگردانست و نمانست

9-10-11-12-13-14-15-16-17-18-19-20-21-22-23-24-25-26-27-28-29-30-31-32-33-34-35-36-37-38-39-40-41-42-43-44-45-46-47-48-49-50-51-52-53-54-55-56-57-58-59-60-61-62-63-64-65-66-67-68-69-70-71-72-73-74-75-76-77-78-79-80-81-82-83-84-85-86-87-88-89-90-91-92-93-94-95-96-97-98-99-100-101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-1042-1043-10

2014

[Illegible handwritten signature]

تیسرا نمبر: ۱۹۸۱ء میں شائع ہوا۔ اس میں انگریزی میں لکھی گئی کہانیوں کا مجموعہ ہے۔

مجلس شورای ملی - تهران - روز دوشنبه ۱۳۰۴/۱۲/۲۵

مجلس شورای اسلامی

[Handwritten signature]

1. The first step in the process of the formation of the State is the formation of the State apparatus.

۱۰۸

مجلس شورای ملی - تهران - ۱۳۰۲

۱۰۰

جاریست موداد و مسوولین و غیره و در این مقام از طرف دولت و

این فریاد است که از قلوب بی‌گناهان بلند می‌شود و در حجاب این مجنونان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ویدست از شیوع آن بر منتهی لازم است و شیخ سر حکیم اغلب فاضل است
که از نزد وی در ضروری این بین باید که سر غلام آقا یکی خود و کسی را خواهد بود
نگوی که از افتضای حال بسیار دوست و در میان خود ظاهر شده هر دو
در آن معنی واحد است که عبارت از هم اظهار سرست سطرانوار ایک که
با کسی در اصل آن نکول و از خود گفت که این را شیم و خودشان و جانشین
این را از جانب واضح است و یکدیگر را از جانب دیگر
شیر سادات از در تبریزی و ششم کز و کوشتم و در تربیت چشم که
شیخ پیر علی شان هم از سجد کوی این که در این شش و در میان ایک و شش
غولان آن همه بروران و از بقاء شان و است پوشت شان بر آید و
پوشت پوشت و طلب است و پوشت پوشت و گفتند ایک ایک و
در یک کش بود و یک یعنی پوشت پوشت گفتند ایک و یک که در و
و معنی باشد پناجم زرد آب که در آن است از نقشی که از شرفت و او شایع باشد
بر روی آب می افتد مطلق و در آن یک نیست این و عای این پوشت پوشت
و در نبات و در انداختن آب این و این پوشت پوشت و در آن
این سخن چون نقش میخ میخند و در آن این و قوله حضرت مولو

[illegible]

این چهار است و بعضی محال است با اینها استقامت در راه حق
 بماند و عقل بشر بر اینها در نیاید پس صورتی که در این راه
 پیدا شود چون که بسیار در حق آید و آنگاه بر سر آب است و خود بر
 قنداق غرق می شود عقل بشر را چه عوارض است از این و چنان است که
 در کتاب فقه مذکور است عوارض و گناهات است صاحب نظر صیقل و نور و قوت
 بصیرت و قیامت به سر و جسم نرسد و صاحب با الکسریع عذاب خود را
 مشاهده می کند و در راه به جز این نیست و حدیثی که از امام علی علیه السلام
 نقل شده که او را در راه عذاب علی بن ابی طالب و امام حسن علیهما السلام
 می بیند که با او می رود و می بیند عوارضی که بر سر او می آید و می بیند
 صاحب نظر صیقل و نور و قوت بصیرت و قیامت به سر و جسم نرسد و صاحب
 با الکسریع عذاب خود را مشاهده می کند و در راه به جز این نیست و حدیثی که
 از امام علی علیه السلام نقل شده که او را در راه عذاب علی بن ابی طالب و امام حسن
 علیهما السلام می بیند که با او می رود و می بیند عوارضی که بر سر او می آید و می بیند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آب خود را با ده دانق از شیر میزد و آنرا سه بار خورد و هر بار یک
طله را با ده دانق آن برآورد و صاحب خود را و را کشن کرد و در توان چست
جودن یک پره سر به سر و درون جوان و پسران و در بدنه گانگه و در بدنه اسب و در
تو گشت است و در آن است و ای خواجیه چست از این اسب سه بار خورد
اسب کو این ایست که در سداق بصرای گاه همان چست اولست یعنی انصوت
همی است و در آن ده دانق در شیر شیر و در بدنه است و در سداق
در بدنه پسران و جوانان است و در بدنه بر همان اسب سه بار خورد و در
بدنه و در سداق کوید و در بدنه است و این چست است و در بدنه است
بیکان و در سداق کوید و در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است
از روی ارشاد میفرمایند که این چست در آن چست و در بدنه است و در بدنه است
بشرناس که تو چست کم نگردد که معنی است و در بدنه است و در بدنه است
خانی که در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است
خود بیل و اسب و در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است
چست و در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است
در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است و در بدنه است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

پس بر سر خطه نما و بارگشت شد از پنجه بجز خرافه بود که دنیا است
یعنی سادست به دست بکام خطه بخت از اینجا دور جدا است و این خطه
سازد که در آن چنانچه بعد ازین تفصیل بیان آن مسدود می شود و این خطه
از نو در نو و از نو می آید تا خدا یعنی فکر باشد نیز به دست از حق تعالی در نو
آن نیز در سوختن می پاید باز سوختن حق تعالی راجع میشود پس فکرهای مکرر میشوند
ای ظهور آورده باز جهان جبار است به دست هر نفس فو میشد و دنیا و این خطه از نو
اندیشه می خورد و جوی نو نو بر سر خطه می آید و در بر سر آن از تیزی مسدود می شود
چون سرکش نیز به بدست شایع آتش از اینجا به دست از نو شایع می شود
این در این بدست از تیزی شایع به دست از نو شایع می شود
اشان با تمیز بیان فرموده اند و در این است این ایست چندان اشکالی نیست که احتیاج
آن باشد که لا یتفهم - طالب علم این سر که علامه ایست که حسام الدین که سماعی است
توسیف به بی حسام الدین به نام سماعی اشارت به ابائیت که در این شریعت است
مگر سب رفیع بر روی است یعنی طالب علم جوایمی آن سر که که با فکر
در حد است باشد باشد عزیز از حسام الدین که در کتاب سماعی در حد است
و یکی نیست یا سب گفته شود که طالب این سر که بیان شد که علامه باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ است بزرگوار بود ما هم این بود که سورت چون بعد از حلال
که در هر روز بخواند و سبب نیاید خود را نام نرسم که او ما آورند و در کمال
که در سبب و پنج سبب است و عاقلیم بر قدر و سبب و نفس بخواند و سبب
من و خواجه این سبب و سبب عشق من بر سبب این سبب و سبب و سبب و سبب
که روی نیست بر فایده ازین سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
این ایات نیز خواند و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بهستان لطف کرم سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بهایه سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و نام بر روی سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
عنه و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
محبوب نیست پس نقد آن یک سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
من باشد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
این سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
یعنی که در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کندش بدو مان آن سبب که در آن وقت گفتن اند
های و احزان افکند این میگردانید میان این قدر تو عظیم من شایر از طرف
کبری آن دوست با ایشان بر طاعتی که در آن کوه بر می داشت سوی
مقدم دستند و که در زمان الزام نشد این قدر عظیم خطی بودین است و از خبر
خبر من از عالم رفته که از جمیع سبب بر می دستند پای آنها بر خبر دست
سپاهان بود و حق اولی شاه دوست و آن خبر من در دست و حق چون
سپاهان که در حق حضرت موسی را از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من
آن با خاند و در و انبی می شناختند بر می هم نبود و دوست و خبر من
می اندازد که در آن سبب که از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من
نکیر سیر چون در میان حقان توان کار را که از آنجا بود و از آنجا دست
اختیار که در آن سبب که از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من
در آن سبب که از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من
و باز آن کار است را تمام بازار سوی آنزل و دستکام هر دو می را
بیاورد و از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من
در آن سبب که از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من
در آن سبب که از آنجا بود و از آنجا دست و خبر من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامش به نام طاهران گوشت که این افشون زای من جوان که من باین
از خون و سوز و غم و زهر که جان تو به طاع است که آن خردیاری که
میکنی و جان گرفت و تو را آید و دست من شد و من به این شیشه آید و بدین
دوست به جان و دود ای آن جان غار و پی سنی مرا از کاه پس از آن فرود
سبت را که او از آن خرد و از آن در کار هر چه تا این قبر طاعت و در این آیت
نیز متولد و متوفی است یعنی نمیدانم که چه نمیدانم و ای و در این معنای خط
و به نام پس که مرا از آن یافته خواند و بی علی هر که در آن خرد از آن میفرستد
بنا بر دلیلی که مرا در حقش قرار داد و در این طریق عشقی آمد که در دست
اندرین عشقهای آید این و آخرین این است نیز متولد و متوفی است و رابطه در
روانی و استغای نزد از حال عاشق و حاصل معنی که مرا استغراق و توجه
کلی بجز این عاشق است که از غایت کمال و عظمت حال عشقهای همه
عشاق نیستند آن چون و در است نیست و با است و در جنب وجود این
است که و نا پذیر و در قیمت خود را می یازد از آنست که با من سر ما کمال
که کمترین بازار عشق است خریداری من توانی کرد مرا از فرشته و متوجه حال
خود تو و ساخت متولد خرد و از این جنب بازار است و در و عالم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوهان کجا دورین صفای سبزه سپیده سپید
 حسان چون کاه کوه از جان پیر و پیکار در طعن آن حق سحر نفس
 به از جانشین تمام عالم سزیه قالب رقابت هر چه
 عورت نفس از صفات ای باشد و سر جادوایت و در سنان چو پیر
 ظهور صفات چو کلام میخیزد اینها و او بیا و آن ظهور صفات
 در سیر چرخ کثره که محراب از این کثرت عین سوی ایمان رفتن
 تو چون این چه آریست بقول حکیم سنائی که در عوالات شمع است و حور
 بخار غیر که شمع آریست از مشاهد و سبحی و بعین البقیه در سر از ایمان
 اندر این زبان تصدیق بدین است یعنی سر کلاه ایشان وجود حق عین
 حاصل شده است و او را باز حد فکر از زبان و تصدیق قلب مشاهد
 ارد و سب و در اوقات این چند از راه باز ماندن بسر آن این مشاهد
 بدیکر کار بردن در شمع است به ریزه که می نور بر آن برون که مشاهد
 که میشته بودنی در شمع آریست و ارد و معانی بی سازه میشته بودنی
 مشایخ حکایت الابرار است و القدر بین به نمون و ایست و بر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غم با بدست یعنی ناله بین کرد که جفا ای افکار ده در دست از شکایت نیست
بلکه بزان رسکدر دست که معشوق ناله و غم خوش می آید چه ناله و غم بدست
عشق است معشوق را عشق عینا و بخور معشوق است که در دست عشق
زیبایی و ناز و حشود او از سبب عشق حشود است که خوبه معشوق
از قضا و عاقبتی بود فیض بود درگاه بود بدست عشق چون بنام
چرخ شب بی روزا و بی وصلان و بی روزا و روزا یعنی چون او را اما خوش
می آید پس چرا ناله از مکرو دستان او و چرا بنامش می آید که
ماندنی و حلقه دستان اویم یعنی از حلقه عشاق او من صفتی در درگاه تمام
من از غم عشق سوخ سوخ است دم و دم وجود من بر از ناله پاییان این
و در صورت چشمن نموده آید که چراغ شام از مکرو دستان او و چرا مانده است
تاریک بی روزا و بنامش چراغ در عهده دستان او نیم یعنی از نیم من از روز
او در دم یا با غم او معشوق جفا کار و در عهده عاشقان است او نیم
چنانچه در بیارت و استان سابق فرموده اند که اقامت آخر غرق است
این عقل جان گفت روزی من این اشوبن مخوان انبی و حال
من ایستد به ناخوش او خوشش بود و جان من جان فدای بی بدلی

[illegible]

مست و از سرین بنده به دست و وقت که گشت از سرین بنده
مرد و بستان بگذار و بر استی پس اگر من از خود و عاقل و شایسته
چرا که در خود هر روز و خوشتر و بی تو عاقل تر و بیکد و بیکد
پس ای استخوان و تازی و من ننگ این آفتاب و بیکد
که در معنی که است و در کوا از طوفان که بیکد است از ارض است
از صون و صراع تازی است سابق یعنی بیکد و بیکد و بیکد
و بی رست و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
ماست که از اشتهار شد که بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
ر شده جان تو از راه من از بی لطف و بیکد و بیکد و بیکد
که طبع و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
که عبارت از بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
هر روز و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
یعنی هرگاه تعیین هر روز و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
مهر و روان و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد
حقیقت و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد و بیکد

مهر را در آتش که چهل نوبت نام خیمت را پیشم می بر میهم
بهرین دل پاشند غم و نندزه حسن به رنگت او را و باجم که چو سبزی و دل
سند صفات جاری عاریتی تلاق و بدین دور با من این صفت نموده
من است که برین رنگه بر کوی عشق بجای برنگه که در کوی این صفت است از رنگ
نصین از آنم و دروغ عشق بر رنگ بر رنگ کل بر آنه من عشق و درم و در
غم نزان چو در شادی بهار و مهل وانی به نغمه پناخته بهین صفت ساز است و آنی
سفر پناخته به باغ سبز عشق کو بی آتش است که هر غم و نندازی در در بر بهر است
جاستی زمین و روح است که ترست به بهار و باغ نزان و زو و نیست به باغ نزان
عشق که او را انداخته بهی نیست و به بهار و نزان بهر و تر و آبی که نیست و شوق
ازات بسیار دارد که حکم هر که یک فی لیدی هر چه است و آنی آن به آن
برسد نزان و بهار آن از سواهی و عدل و عدت و دیگرش در یکدیگر و هم است
چنانچه در دین نزان که سخن باغ از رنگه ای نند و هر چه است و آنی بهر که عاشق
رغزانی است که لای بهاری رنگه که بهر و نغانی و نغانی و نغانی
بر رنگه نغانی نزان که نغانی نغانی است و نغانی نغانی که نغانی نغانی
چنانچه نغانی و نغانی و نغانی و نغانی و نغانی و نغانی و نغانی و نغانی

[illegible]

و چون که در احوال قوی از ترن خاشاک چنان و دل که در تنه

دوست و ای چنان در شست او او غامی بشت و در حال کل که در دل

او که میله بگذارد چنان حال دلیل که از و دل کل میگذرد

مخوفی و موی بی بلبل از بدایر که میوه در و دی او

ردای شایه نو باشد که شقه از شست کار او بگذارد و در و دی او شایه

حاصل آید مرشد کامل جواب میفرماید از غم و شادی و بابت جوئی ما با نواز

و هم نبود و سوتن با حالت و یک بودگان تا در شست و شکر که نویسن قار شست

توقیس از حالت انسان مکن نزل از و جو و در احسان مکن حیر و احسان

برنج و شادی عاودت است و در بیان میر و خوش شدن و در است ستان و خوش

لطف ما از و شادی و جو و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان

این با تافتی به چایان عادت جو و در احسان و در بیان و در بیان

عادت و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان

و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان

در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان

سالت و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن بندان بیان بزرگوار و آنچه هم شرح در نیکو اثر اقباس بحالت نشان که
بجور و احسان و بی غش و بی شرار دارد و گوی که آن ادعای عارضی
حادث است و حادثه فانی و حق تعالی باقی که کشتی حاله
شاید آتش پس از بیان حال غل سکوت است بی بی بقصود غنی بود و
بسط نماید چنانچه در دفتر خیمه میفرایند با و او در غم سر خوش
نبیست حاله او سحره سر خوش نیست نه عشقش بر او و ملاحظه هم ندارد
چو مرغ معطله استی زیر که نهال و شوق و وجد که بعد از حمله مل مقام عمار
کامل را دوست میدارد که نهال و نهال و نهال و نهال و نهال و نهال
بشتی و جمال لایزال آنکالت خاصه ما عارفان کامل و عاشقان واصل شده
بفهمی سالت و عاشق نمیرسد چو در آن حالت میماند که نهال و نهال
باشد رخ و راحت و جور و احسان و غم و شاد و بی و فراق و وصال آنکالتی است
نه از غم و فراق اندوه است زبانه فراق نیست و نه از شاد و بی وصال راحت
زیر که هیچ مرتبه در هر قاعده نیست همیشه طلب ترقی است چون مصوق
عین را نهایت نیست بهر وصال و نهال و نهال و نهال و نهال و نهال و نهال
و هم و نهال نیز نیست چو که در آن مرتبه هر چه از نظر بصیرت بصیرت عمار

جلوه است همه برین بکلیب فای عاشق بر ذات سلف
خود تماشا و خود تماشا می ست و در غیر به نسبت عاشقی و معشوقه که مشرق
رو می ست بتر از میان بر خیزد پس یکا کلی معرفت رو نماید
و عاشقی و عشق با هم حقیقت در میان آید که در هیچ تغییر نخواهد کرد و خود سلف
و خود معشوقه را ادراک بر دو نسبت روایت و احاطه است اما در سلف
صدا و بی نهایت به همان در است و احد را اعتباری عاشق است با اعتبار معشوق
چنانچه جایی که بر خیزد و دهان و فنی آن بر خیزد و ایشان است چون
شده محبت نسبت به عاشق است پس هیچ شداد هیچ را نیست و پس
عذر محرم می حسام الدین بخواه عذر خواه عقل کل جهان نوی جان جهان و
تا بهش مر جان نوی این در سبب شکست خود است یعنی توضیح کشف
تفاوت و ظاهر است شب تنها از چهره مقصود بر غایت است اما آنکه مدافعی
کشف اسرار پی عذر محرم می حسام الدین بخواه که بود مسئله وجود و معرفت
ایشان این را از بعد عن بیان آمده و باین عبارت شد که حسام الدین
بنمود که عذر خواه عقل کل جهان کل که عبارت شده از بود و معرفت کلی باشد
و استغنی از حضرت رحمت است و فیض در کون و مکان توضیح

خود را به چپ یک جان چپ کل و جان عقل کل فوجی و تابش مرزبان که
حاجات از نور خود بر جوار فرانی باشند و هستی است ثابت فوج و ما از
نور خود به چپ با چپ استوار از این است و ابیات آید خطاب
به چپ حسام الدین است یعنی فوج کشف اسرار یافت و ما از سبب
با چپ به مقصودی تو که یکا یکی کیش است و خوردن شراب و مشغولیم
داود چنین دارد مرا با دو که بود تا صرب آورد از آنکه سرگاه و طای می شود
تو که زنی آن وحدت و یکا یکی است مرا چنین سر خوش هستند است با چپ
چو خواهر بود که مرا در صرب آوردن بود که شکر خوشی با چپ در کر
و من فدای خوش با چپ از ما است شد فی ما از و طالب است شد فی ما از
ما به شوقم قالب به چپ دوم خانه خانه کرده قالب را چپ دوم به چپ و این است
و می تواند بود که این ابیات اشارت آن باشد که حضرت مولوی نظم
شدنی میفرمود و در چپ حسام الدین می نوشت و اکثری تمام مشربین
سواد الی می کنند پس روزی حضرت مولوی بسبب تشنگی ظاهر می
چپ حسام الدین این گفت که او فرموده باشند و در دست او می زدند
صیون که اسرار فی وقت افواه ایا مرده را از ایشان جانشین

میکنند پس شد و میان بنامند پس چون شدی من کان الله ازله من تم
 این که کان الله ازله این است که بعد از حکایت مقوله می است و از آنجا که
 بعد از مذکور و اشارت است به حدیث نبوی من کان الله ازله کان الله ازله
 این بنده هرگاه تو بپس من کان الله متعلق شدی یعنی حضرت خواجه و قوی
 خود بر این من کان الله و چون تکلم من ترابا شتم که کان الله و این است که
 که در سخن گویم ترا می ایامی که من کان الله است و این است که
 مقوله می است و مقنن و وزیران ظاهر بر من شود و مقنن است و بعد از این
 این بنده ظاهر در تو پس از این من کان الله می خواهم مخاطب باشی خواه
 من کان الله و در ظاهر و در باطن من کان الله است و در کان الله من کان الله
 و می اصل شد آنجا که کان الله عالمی این است که از مقوله کان الله
 بنده که بلیب قرب داخل کان الله شده یعنی من کان الله و کان الله
 از کان الله شک و شک و شک و قابل تا بلیب من کان الله من بود
 و این اود می گوید که من کان الله و در ظاهر و در باطن من کان الله است
 عالمی که در کان الله است و در ظاهر و در باطن من کان الله است و در کان الله
 من کان الله از من کان الله و در ظاهر و در باطن من کان الله است

[illegible]

[illegible]

بیان حاکم خود را در تازی و پیشتر عربی است بنام ابن حبیب بن ابراهیم
 و این بیعت تازی و ابراهیم را که بیعت قبول شد ای ای و استیلا کلمات و آیات
 قرآنی که در این و آن جمل از رسول علم حاکم آید شده و می شود باز تازی
 و ابراهیم را که بیعت قبول شد و غیر منقطع باشد بیعتی بخداوند قانی
 و منقطع نیست بکفر و اقدار دین و آسمان از سر همان آب که در آن
 خونی است این و همی است با از خوان قاین ای ای که در آن خونی است
 چون سری آید و آن نشان از پیش خون شد ای بیان عظمت و جلالت این
 بیعت است که تقاضای و عطایات ای و کلمات و آیات تازی باشد و
 ای ای که در آن آیات ای ای که در آن بیعت است و این است معرفت کونی و
 دهر و تقاضای و اسرار که در آن بیعت است و این است معرفت کونی و آیات
 قرآنی بشما می سپارد و عظمت و جلالت آن بزرگ است که اگر در این و آن
 و اقدار بزرگای آن آب که در پیش آن است را بگویند غایت بزرگ و امانت
 داری نمایند و از تسبیح آن به نرسیدند و در آن دیگر و این میدانست
 تقدیر چندی در آورده بزرگ است به اقدار نیست لغو و کوفی و لغو نیست لغو
 تقدیر و این مقوله در حضرت مولود است بفرمودی بزرگ بود که در حق

دارد می باشد چنانکه خوردن شکر و عسل بیست و یک روز و حالت قبض روی
نمود برای لغو قوی در رگ و گشت و معطل ماندن وقت بیان بوختی در
حالت است ای افرو در سینه باز بخواب جام میفرمایند و از برای لغو
این خار بخار از کف لقمان برون آرید خار یعنی بسبب آنکه این خار بخار است
که عبارت از زردی و دل آلودگی طبع است باشد که لقمان و آب در کوفه او می شود
از کف لقمان خار برون آرید یعنی خوردن زردی خوردن لقمه باز دارید و در کوفه او
خار و سالیس نیز نیست یک لقمه از حرص آن تمیز نیست سالیس یعنی که بماند
و تپه دار است یعنی در کف لقمان که عبارت از جان تو باشد خار است و
که بماند هم نیست که تواند آن خار از کف بر آورد اما از حرص آن تمیز
نیست که این حالت جان خود را و بیای که به جوی خار خوب شود و اگر در است
و سبب آن از سیر گلستان معنوی مجوم خار و آن آنرا که خرمایه و
زنگنه پس مان کور و پس نادر چنانچه اگر آنکه تو خرمایه و خار بدان زیرا که تو
قوت میبخشی از پس که مان میده و مان کوری پس نه خوردن شکر که
محض خار است خود را باز در کور کف جان تو خار نخل و لقمان جان تو برد آن
نکرد و جان جان کولستان خدا است پای جان شش خسته خاری میست

از راه استیجاب با خود میفرماید که این کاملی که آن جهان را نشان
دهد و بهشت و بهشتی است که پای او خسته نگذارد و بیاید و برقی
در این مورد آن نیز گرفتار شود و مقبول گردد و باین برای آنرا استیجاب برساند
و بهشتی که پای جان از خار که بسبب تعلقات خواب و خور روی میدهد
میفرماید که این نیز از این وجود و خار و صلیبی را روی بر آن را نیز حلال
است یعنی از عبارت از روح است و بهشتی است که او را بهشت و بهشت
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و اولاد و احباب و پیغمبر و من
خارج از روح است و بهشتی را که عبارت از روح باشد بر آن سوار است
چون شترش از فرودان خار خواب بر سر بری ندارد و برای جان اگر سودا
ایستد باید که اثر آن خار بر سر است و شتر تنگ گویان است که شترش
در قفسه که از رسته است میان قوس و سوی میفرماید که شتر در یک تاجه کل پیش رفته
در یکت خواب بیکه سهند یعنی با وجودی که خواب کلی بر پشت است
از شتر او صد کار دارد و تو بر سر خواب و شترش خواب و خور است
و این در این خواب و خور و در یک که کل مراد و خواب و خور است
می گویند که زمین طبع از کوکب و کوی کین که نشان کوکب و کوی

میشود این کس خاری بر دامن سی چشمه نازک است جولان چون کسی بین
جناب عام است یعنی ای آنکه که در برای آب گاه ستان جان زکشت
بوی گشته چندی که طستلان می گوی است پیش از آنکه این خاری خوب
در دامن جان خود برون نکند و تا یک است نه یکستان جان
جولان نمیتوانی کرد و آدنی گوئی و در میان او سرخار میگردان
مراد از آدم خوان شخص حضرت آدم ابو البشر است خواه به هم که صفت
کمال است باشد یعنی کمالی که از عظمت شان خورد و صفت
در سرخاری نهان می شود یعنی سبب زکلی کند و خوردن بفر و میگرد
و مقبول میشود پس سرگاه خواص را این حالت رو می نماید باید که خواص
احیاء نماید که خوار از خار خواب و خور که با آن سبک شود باز در
تا یکستان معنوی برسند و از آنجا آنها است و با وجود آن اگر و با
بطور جولان توانند کرد و مسطحی است که سار عدمی کتب می تا حیرت افکنی
حمیر القب همیشه صدقه است رومی بعد از امانی عشقها و این است شش
و تقریر معنی سبب سابق است یعنی چنانچه مسطح صلوات علیهم و سلم
آنکه عدم و جلیس خاص مجسّم مع رعد و در دست قریح محتاج عدمی حالت

[illegible]

کامیابی بی برادران جان آن جان نیست که از خشک و تر باشد غلظت
از شیر و غیره بدین در و راه داشته باشد که عبارت از جان و روح
یکه مراد جان از بانیست که جمیع کمالات مادی و معنوی را شامل میگردد
چیز مختص به خودش نگرفته است و خوش و غم خوشی و غمی نبوده است
ای بر نشانی یعنی آن جان که زیبایی معنی است و خوشی کند و است و خود
خوش است و معنی غمی نیست و فرستاده است خوشی غمی را باشد و نعم
زیبا آن زیبایی است پس اگر خوشی و زیبایی در غایت آن جان از خود باشد
بند و قفس بر وجه دیگر باشد آن زیبا نیست چنانچه بطریق تمثیل میفرمایند
چون نمونیم از شکر باشی بود کان شکر گاهی از تو غایب خود جان نگر
کردی ز تاشی و ناب ز شکر گوی از شکر باشد و این لازم آید که کلام با قوت
در حقیقت و این فرستاد از خود است که در کتب ظاهر معنی روی میدهد باطن
خود را متوجه شده و بند میگرد و چنانچه میفرمایند و این معنی از خود
پس از آنکه باین مرتبه عقل میآید که خود را می بیند یعنی عاشق به کلاه از خود
هذای کورانی باید بلیغ انبساطی و فرحتی که از وصال معشوق میسوزد و جان
باید در حال غم و غم که می سوزد و غم از این نیست بلکه حال میداد

[illegible]

حسود با بیان این ایه است چنین شده بود با اختلاف بعضی کاتبان
و لکن در این نسخه یافته شده و دوش و یک کوزه این سیرا سیرا
از این می بیند و در دست بهر وقت گشت لغائی کرد و وقت دیگر
ای ایامی بود و حضرت به یونی نگاه داشت و وقت دیگر ایامی که در دست
بود از این سیرا و در می شب سیرا خوردن غذا قهقهه روی داده
و اینان وقت گشت از جهان باز شد و کرد آن شده وقت بیان
موضع دست و حکمت ایامی که در سیرا کویا از فرودان همین گاه که ایامی
قربش خاطر بهر خط سیرا شده که در آن سخن اعتراض و مورد سیرا
از برای ایامی که از خار از گشت لغائی می جوید بخار و گفت
خار و سیرا نیز نیست یک ثان از هر حرف آن تیسر نیست خار آن آنرا که
خرما و دیگر آنرا که پس ثان کور و پس تا و برنج چنانچه در دفتر سیرا
اسلوب اعتراض فرموده اند و دوش چنانچه می خورد و ام و در تمام
داد می در دست فتم نور نام و دوش چنانچه می خورد و ام افسانه سیرا
سیرا می آید از پنهان خانه است انتی پس این ایه است خطاب
به سیرا و است یعنی در برای ایامی که در دست و در خاطر سیرا و آنوقت

[illegible]

خواهی تر و نه و نه فی لوی آنچه در میان او سرخاری بگردان
اینست که در این استقامت و درین صواب نیستی بوی که در اینست
شمار چون که در میان هر روزی هر طور زبان به در اینست که در
نهی و کرد و میگرد و در اینست که در میان هر روزی که در
اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
یا هر که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
مقدم و میگرد و در اینست که در اینست که در اینست که در
چنانچه در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
عبرت از دیگر و در اینست که در اینست که در اینست که در
نیز است اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
نوسن که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در
بطریق که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون سپید روی شود ای کار سبب رقابتم با او است و بدین
که یکدیگر را دوست دارند و هر کس که میسر شود با او دوستی
کار را سبب زد و هر کس که سبب با او زد و هر کس که سبب
نمیست و کارهای حکم نمی آید و هر کس که سبب با او
منور و نورانیست که در حاجات می آید و هر کس که سبب
سبب رنگی است و رنگ می آید و هر کس که سبب با او
داشتنی است و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب
بکتاب است و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب
از دست نرفته است و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب
بهر اختلاف است و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب
نیست زیرا که مشایخ این اختلاف و هر کس که سبب با او است
برهمنه است و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب
که هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب با او است
و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب با او است
ایست و هر کس که سبب با او است و هر کس که سبب با او است

بسم الله الرحمن الرحيم

در وقت مجامعت شخص بانفسخ دست و سینه و ستم از مجامعت و در وقت مجامعت
 و سینه است سرگاه از نظر نور کسب و در وقت مجامعت سینه نیز یکی نظر
 اندازی آنجا می بیند که سوسنی است و چه که سوسنی و در وقت مجامعت که در ظاهر و
 انداخته و در وقت که آنجا می بیند که سوسنی است و چه که سوسنی و در وقت مجامعت که در ظاهر و
 نیست تا جگر چه در وقت مجامعت است که احتیاج است احوال شخص با هم و
 مجامعت او با شخص دیگر در عالم که است و در وقت مجامعت که در ظاهر و
 در سینه و به آنکه تقریر معنی این دو به سوسنی که تخم در وقت و اوایل
 و در سینه و به آنکه تقریر معنی این دو به سوسنی که تخم در وقت و اوایل
 به است احوال و در وقت مجامعت که در ظاهر و
 و در سینه و به آنکه تقریر معنی این دو به سوسنی که تخم در وقت و اوایل
 به است احوال و در وقت مجامعت که در ظاهر و
 و در سینه و به آنکه تقریر معنی این دو به سوسنی که تخم در وقت و اوایل
 به است احوال و در وقت مجامعت که در ظاهر و

[illegible]

دست باز نمک نماند و الا که چه قدرت دارد و اما اگر یک ناله بکنی
بر خاست چنانکه در چنین وقت در آنجا نیست زن و شوهر و بچه و
و اینست و اندرین اصل الف که در چه خواست را که کل که نه گونه هر دو
و اینست و اینست که برای حالتی که چنانکه خرد و شان صفت است
یعنی این حالت که اگر چنانکه این صفت نیست که برای حکمت است
که اینم باینست که باید این است و این است که چنانکه چنانکه چنانکه
یعنی این است که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
که در اینست که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و قدامی به هر یک است که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و اینست که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
پندار و هر یک تصور میکنی از چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
همین است که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
پس بطور دیگر چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و در هر یک که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
و عالم نیست که عالم چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه

[illegible]

[illegible]

و نه از میان آنکه بگوید که اینها شوی از این نوع است که هرگز در حق
 بود چنانکه در این وضاعتها هر جوان کاینه بودند و آن
 از این است که در هر دو ای احسان اگر چه در این نوع و هر جوان و هر جوان
 به هر چه که از این احسان پس بیایند از وی احسان ظاهر نشود پس
 از این نیز می شود و در بعضی جا که کم در این نوع و هر جوان کاینه بود که
 مان و در هر دو ای آنکه در این نوع این است که هر جوان و هر جوان
 واقع شده که و اما این است که در این نوع و هر جوان کاینه بود که
 که هر چه که از این نوع پس بیاید و آن حق تعالی است که خلقت که در این
 و از این است که هر جوان خواهی و هر جوان کاینه بود که از این است
 به هر چه که در این نوع پس بیاید و هر جوان کاینه بود که
 بخشش و عطا پای حق جان و تعالی است که غایت از طالب عدل
 که مثل این نوع پس بیاید و هر جوان کاینه بود که از این است
 به هر چه که در این نوع پس بیاید و هر جوان کاینه بود که
 به هر چه که در این نوع پس بیاید و هر جوان کاینه بود که
 به هر چه که در این نوع پس بیاید و هر جوان کاینه بود که
 به هر چه که در این نوع پس بیاید و هر جوان کاینه بود که

و اگر چیزی در دست نقش مرده و است و هر چه در دست نقش مرده و است
یعنی و اگر چیزی در دست نقش مرده و است و هر چه در دست نقش مرده و است
باشد و خود خود است و در این میان که آن صورتی است و در حال
در این است و معنی نیست که نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است
اینکه نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
است و آن نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
و در این میان که آن نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
خاصیت این نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
لیکن در این میان که آن نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
اما از همه حکمت که در دست نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
جانشین آن نقش مرده و است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است
اسماء و صفات یعنی آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص
و حال حق اگر آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص و آن شخص
میکنند آنچه فایده است و در این میان که آن صورتی است و در این میان که آن صورتی است

در مقام صفات را با او هم خود ذات دانسته است و در مقام صفات
میگوید و آنست که حق را از کید است و از علم بولسم و شایسته بر جبهه او را داشته
میگوید آن حق نیست و در مقام مخلوق است و حق مخلوق نیست مخلوق را
مخلوق را میگویند از یافت و ندانند که عزت مهربانی بر حق خدا را از هر کجا
توان شناخت یعنی تا خود را در میان می بیند و میجوید که مخلوق را
بسیار می بیند و در مقامی افتد بر کاه خود را نفی کند و حق باقی ماند پس
حق حق را می بیند و میجوید یا بدعا و است یا اند خود پس حق را از حق نشناخت
تا خود را خود را و از حق را بر می برد و آنرا از خود را می بیند خدا را آن
خدا را می بیند که بر نزدیک بود و سخن اقرب الیه پس حق را از حق نشناخت
و از حق را عاشق تصور و هم نوشتن کی بود از عاشقان در دامن یعنی
عواطف که خود را عاشق می دانستند پس عشق می بیند و عاشق تصور را در هم
می خواند و خدای او را می بیند و میجوید که حق حقیقت را با او میجوید مانند
عاشق این و هم که صادق بود در حق مجازا و حقیقت کش می بیند
در عشق همان و هم که عاشق آن است و اند که صادق است مانند است
این و هم که مجازا است که حقیقت را می بیند و اند که صادق است

اول مقام است و سخن حقیقت این بود که مجاز نمی تواند بر کافه تعلیم را بکار
 میبرد پس بعد از این وجه میبود آن بود که مجاز از این چشم بصیرت
 او میگذرد و سخن گفتن بر وجهی که میگوید که کلام مجاز که در
 شرح خوانده است این سخن نیست که میگوید که کلام مجاز که در
 گوشت و پوست و خنجر و پیراهن و در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 هر رنگی و بوی رنگی و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 بیان این سخن که مجاز است که بیان نمیشود که کلام مجاز که
 در کلام که میگوید که کلام مجاز که میگوید که کلام مجاز که
 در کلام که میگوید که کلام مجاز که میگوید که کلام مجاز که
 وقتی بدانی که کلام مجاز که میگوید که کلام مجاز که
 از این سخن که کلام مجاز که میگوید که کلام مجاز که
 چهار چشم نیست نیست این قدر که میگوید که کلام مجاز که
 سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 زیرا که او بود و شهود این امر که مجاز حقیقت نیست و نظریه
 در این امر است که سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه

و چون که بقیه شجره و حقیقه که بجز از این نیست و حقیقت از این است
و حال این که چون بخت میباید بفرم کس می آید پس هر یک از این
که در جهت بر سر راهی که است و مسیبه و حجت و حجت از این است که
درین اندیش می باشد و حال هر یک باطل و از جهت اینست که نفس
برده و ستم که چنانکه بطریق تشبیه میفرمایند که نفس را در این
نار و آتش خاک است که ستم و درجه و این چون چه که نقش که در خاک
سی بر روی آتش او انداخته شود و آتش او را در این خاک و آتش او را
در این صورت است که در این و از این بانی نیست که آتش را در این
نار و آتش را در این و آتش را در این و آتش را در این و آتش را در این
حرف و حقیقت که کوی شاه حرفت بخارا از سر و او جدا است و در این
و حقیقت که چنانکه در این و در این و در این و در این و در این و در این
یعنی آتش را در این و در این و در این و در این و در این و در این
از این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
تقریب است که در این و در این و در این و در این و در این و در این
یعنی آتش را در این و در این و در این و در این و در این و در این

[illegible]

از این جهت که در صورتی که بخواهیم از جامه کن و محل غسل است و شخص را

در این حالت جامه و خریابی ضروری است و معصوم او که اطافت بر او است

نمود پس چنانچه شخص را از برون جامه باید زد و باید و جامه و لباس

از او تن او است و شلوار و از این طریق نشود و معصوم او را حل

نمود و شخص را واجب حقیقت است که باطن او است القوس و صورت جام

که تعینات عقلی در حقیقت است از نظر و بهر جهت باشد سائر و جامه

حقیقت است و او با وجود این که در حقیقت است و اصل حقیقت است و مقتضای

او است نشود چون این جامه است و شستن باطنی است پس این باشد

که مورد تعین است که در این مورد است و جامه است مثل جامه و جامه

از برون جامه کن جامه که جامه و جامه است یعنی جامه جامه و جامه

از برون جامه کن جامه و جامه و جامه جامه جامه جامه جامه

معنی این جامه و جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه

طالب است و جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه

جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه جامه

گرفتاری و بیاطمینان جامه جامه جامه جامه جامه جامه

[illegible]

تقریبی عقاید و مذهب که پیش از تو یافت صحبت مرشد و الهامی سازون
نفس نیست از بیرون صحبت مرشد و بیرون و آمدن و میگوید
باین معنی معنی ساز و مانع دریافت حقیقت است - تازه می جانی
بسیار بعضی از صحبت مرشد بیرونی و از سلوک بیرون و آسمان عقاید خود را
که چنانچه است خواهی دید و پس یعنی ندانی عقاید خود را خواهی شناسی
حق حقیق باشد جامه بیرون بکنی و رانگی و نفس یعنی ای مردم خود را
از این عقاید خود که بیرون جامه ساز و بیرون بیفتد و بیرون و بیرون
صحبت مرشد و بیرون بکنی و بعد از آن در کرمایه دل و در کرمایه بیرون
حقیقت است و بیرون بکنی و رانگی از حقیقت دل اقامت و تأیید می
بغیر از حقیقت دل و رانگی بیرون یعنی است و بیرون بکنی و رانگی
و بیرون بکنی و رانگی اجماع و رانگی و رانگی بیرون بکنی و رانگی
با حقیقت بیرون بکنی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی
بلوه که بیرون بکنی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی
خود و بیرون بکنی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی
او و بیرون بکنی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی و رانگی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد و با آنکه فی الجمله در هر یک از این دو مورد
 بود با آنکه تری جزو آن نیست بود و بدین جهت
 این است که در تحتانی باشد هر چند لغت نفی
 چنانچه در لغت وضعی یعنی آن جزو آن است
 چنانکه در لغت وضعی است که در لغت وضعی
 سیزده رگ و شش و غیره و چنانکه در لغت وضعی
 هر دو با هم و نه در آن که در لغت وضعی
 نتیجی که بی نهایت حاصل می شود و این
 شش جزو آن است و نه در آن که در لغت وضعی
 جزو این کل که در لغت وضعی است که در لغت وضعی
 و حاصل و پدید می آید و نه در آن که در لغت وضعی
 معنی صاحب این علم است و نه در آن که در لغت وضعی
 خواند و نه در آن که در لغت وضعی
 و ممکن باشد و نه در آن که در لغت وضعی
 طور حقیقی است و نه در آن که در لغت وضعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دقوت بر سر حروف سبیدی این حقایق از ادگره نام و حضرت مولوی
ابو ایی اشارت بکلام صدر الدین قوی میفرماید که گفت معنی تو
شیخ این معنیهای رب العالمین در مصباح این است اخلاص
نفس است در تقوی و در شیخ حسین خوارزمی و در شیخ عبد الله عیسی
و دیگر بعضی از شیخ بحر معنیهای رب العالمین هستند. این عبارت به
راست در افاده معنی و نام است و ظاهر است و در شیخ
رب العالمین یافته شد پس عبارت تمام است یعنی به ابد حمد که
صدر رب العالمین است در این صافیت و در مقدمه خطیب شیخ
خوارزمی را و دیگر که ماضی است از کلام امیر المومنین یا کرم الله
و غیر آنکه اندر فرموده اند که می شناسید از شیخ بحرین امیر المومنین
استند این عبارت است که در دریا می رسد بهر صورت تمام
مصالح تأیید در شیخ دین است و بعد در بیان دریا می رسد
و در شیخ دین بجانب علی امیر المومنین علی در کار است و بر آنکه
در جای و در احوال شیخ بر تمام نامی حضرت امیر المومنین عظیم الله
نموده است. اما عبارت پیش از فرموده اند معنی اختصار است

[illegible]

از آنکه این شاه گاه آن بند و بهتر است از دیگران که در صورت
و شایسته می نماید پس غیبت پنجم فتره حفظ کار به که اندر نمری
ضد غیبت یعنی پس از غیبت پنجم فتره حفظ کار به که اندر نمری
چه و چه و در همین غیبت است این شاه عالم پادشاهی و اوست
و در پرتو نورانی عالم تاب محمد تاریکی سر غیبت و در پرتو
و در غیبت نفس ایاره سرگشته است و از غیر سرگشته است
همه و هم او را خدای نفس و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت
و جهل باز داشته است و او را بجا آورد و در غیبت و ایمان
کوزل محمود و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت
و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت است و در پرتو
باستغناست آن غایب است همه و همه که غیبت است و در پرتو
سند آفرینان پادشاهان و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت
غایب است و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت است و در پرتو
و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت است و در پرتو
و در پرتو غیبت است همه و همه که غیبت است و در پرتو

و محسن با پیشیند آمدی که خود علم لدن عطا نواهد کرد
مسل بر خویشید و بش آنگاه ای شیخ انظر انک هرگاه بشمار
مکون با من آید که قال ای شیخ انظر انک علی الله عین الله
برست بر روی او که او پس منتهی بر ما رسیده و می
مهر بر ما رسیده است که است و عالی معجزه شیخ نواهد
که شیخ است حق تعالی منتهی که از او که شاید در آن به معجزه
راشتر با من و از بیان و مان بر بند باز میروید و در آن که می بیند
شده و زبان خود جدا و جدا که هم طاعت یافته و انکه شده
انعام الله لا تحبب الا لمن یؤمن به و من یحب من کل ما یوش
ایش و مان بر بند باشد و اعراض میفرماید یعنی گوید و انکه
کتاب پس برسد و او را و او که می حاجت بدیگری نیست اما با وجود این
و مان از بیان نه بنده و تاسف و را شده و او که از خسته که چون
خود آید زمره که در میان تلک الرسل در صورت ال یران و رقیه شده
و انکه الله لا اله الا هو و انک انما و انک لو العلم قیاما

مادیده حاصل عمر را در حق م شهادت بر ذات خویش با خود د نرزد
پس بدان من جمله ایچا اصل عالم موجب فرموده اوسیان میگنم
شهادت بر ذات اوست همه من جوان توانی اوستی که در پاک
تاشو نکره ای شریک این است سه ال است از سرایه عکون
د از شریک لا که دامل علو و نهادست با شاد و جود و نهادست
شهادت ایشان چنانچه سابق مثر کشت بخت الله چنانکه گواهی بدو
جداست که با او شریک گواهی شود بولایت است از که شعاع و
حضور آفتاب بر نماید و نهانی خراب چون غلغله ای که وقت شود
را بر نماید که اندر این شریک است ایشان با حق در کوی روان
حق شریک است حق است گواهی ایشان است پس بوزر شریک
رویش گواهی که شهادت ایشان بر این نوع بود داشتن دیگر این
از که شعاع و حضور آفتاب است چشم و دلهای خراب بر غمی تاب
چنانچه غلغله گر می خوبش پدر آفتاب غی آرد و میدمی شود
چنین الله بمانه مثل خورشید سپید که چشم و دلهای خراب غلغله

13X

[illegible]

از مدخل خلق به مشاء به من و جمع اجمع اشارت بشاء به من
یا مدخل خلق یعنی آن یکی حق را شامده نمیکند بعد مدخل خلق چه خلق هر
نفس را می آید همه را حق نمیداند که کما مادر را عیال و پدر را فرزند و آن
رومی چه از آنرا که یکی چند پدر بهمان عین خلق در نظر او می آید و
بس که بر این اعداست از خلق می بیند بی شود و ماه حق و آن یکی به معنی
از پیغمبر می آید حق را با اعداست از خلق می بیند یعنی در حق تعالی است
مشاهده نشاء که بر خود است از ذات و احد حق بر خود بر همه اعدا
نمیکند چه حق و چه خلق به این سه کس نیست که بر خلق و حق و این
قسم هم متفاوت است و خود را خود در نزد حق است که از آن
مکان اشارت شد که از خلق تقریب شود و شد که چون بر حق
این که در حق است از آن اشارت شد که تفاوت افتاده و در آن کس است
تفاوت اسراری که از حق می آید و یکی میگوید که ما را نیست
شیء الا ویرایت الله تعالی و اگر میگوید که ما را نیست
شیء الا ویرایت الله تعالی و بعضی میگوید که ما را نیست

بسم اعتبار ذات و صفات و افعال شویم ثم می بینیم تفسیر هر دو چنانچه
حضرت شیخ محیی قاسم در حدود ساله دقیقه فرموده اند که معرفت سه
نوع است معرفت ذاتی و صفاتی و افعالی پس معنی آنکه صاحب بنود سه
ذات و صفات و افعال حق تعالی را در هر شیئی بی ملاحظه می کند
و از باطن و وحدت را حدیث و واحدیت است گوئیم همی شود بیان چنانچه
حضرت عینی می فرماید در ساله دقیقه می فرمایند که جوهر مطلق چون ظهور
از اول تعین که پیدا گشت نام او وحدت است و او را تحقیق می گویند
تویند و این وحدت را دو شاخ ظاهر گشت یکی احدیت که ذات است
و احدیات می گویند و دوم و احدیت که ذات است همه صفات الهی را در
ذات که یافت می پس آن صاحب بنود سه ماه که عبارت از
وحدت و احدیت و واحدیت شد باین ملاحظه می کند این را می
گویند از ذات و صفات الهی و کلامی مشاهده نماید دیگر آنکه اگر چه
از ملاحظه این مخالفات است شریعت و جوهر را شریعت الهی بخیر است
شخصی تر است نسبت به شریعت که می تواند بود که حضرت مولوی معانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالم غیب است و حق تعالی است که سبب آنرا بر چشم تو کرد
 یک عالم از بخت مسرطانه است و بر چشم من که او را یک غیب ندانم
 ای خداوندی تو شاکر کبریا هست و بر من نقش یوسف
 عالم از بخت و فزون هر نظر را نیست این تیره زبون
 ای که عالم تیره بر از دست باز آید از آن هر نظر او بدین حق
 عالم بیشتر و بوقوع آن می چشمت از دست نه کلمات بر لب
 او را که از غیبی از عالم غیب داشت داده ام تو چنانچه هیچ تیره از
 لغت است کلمات الهی بر دین تو نهال نیست ای خداوندی
 علی بر غایت از پس دور از خدا حسن القضا ای خداوندی را از این
 زبیر از بون ساختی و بر من غالب آمدی و باز مرا عاگردی و از این
 ای که اعدا و سور و انکار عبادت از تو باشد حسن القضا که زبیر
 از عفا شداری و عفو از تو باشد عفو از تو باشد عفو از تو باشد
 ای که از تو باشد عفو از تو باشد عفو از تو باشد عفو از تو باشد
 ای که از تو باشد عفو از تو باشد عفو از تو باشد عفو از تو باشد

[illegible]

[illegible]

